شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



SHAHRARANEWS.IR

۳شنبه

سال چهاردهم

۲۰ دی ۱۴۰۱

۱۷ جمادی‌الثانی ۱۴۴۴

شماره ۳۸۵۷

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۸۹٪ ↓-۹° ↑-۲°

صبح ۱۱- | ظهر ۱ - | عصر ۶ - | شب ۶ -

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۱:۳۸:۵۷
- غروب آفتاب ۱۶:۳۴:۴۵
- اذان مغرب ۱۶:۵۴:۵۵
- نیمه شب شرعی ۲۲:۵۴:۰۸
- اذان صبح فردا ۰۵:۱۳:۳۰
- طلوع آفتاب فردا ۰۶:۴۳:۰۱

استوری گرام

حکایت خر و آهو و ژن خوب



امید مهدی نژاد
شاعر و نویسنده

سال‌ها پیش در نواحی خوارزم یا خجند شکارچی ای زندگی می‌کرد که به کار شکار غیرمجاز اشتغال داشت. روزی شکارچی غیرمجاز که برای شکار غیرمجاز به طبیعت رفته بود، آهوی زیبایی را مشاهده کرد و موفق شد او را به‌طور زنده شکار کند. شکارچی با مشاهده جمال آهو تصمیم گرفت او را به شهر ببرد و به همسرش هدیه کند اما از آنجا که جایی برای نگهداری آهو نداشت، بر آن شد که آهو را به نزد یکی از دوستانش که دارای دامداری بود ببرد و از وی خواهش کند برای مدتی از آهو نگهداری کند. مرد دامدار نیز از آنجا که جایی ویژه نگهداری آهو نداشت، آهو را به طویله خرها برد و لای خرها ول کرد. وقتی مرد دامدار آهو را در طویله رها کرد، آهو نخست خودش را به در و دیوار زد، تا آنکه بالأخره خسته شد و یک جا نشست. در این هنگام خری از خرها به آهو نزدیک شد و گفت: ای آهوی زیبا، چه مرگت است؟ آهو گفت: ما آهوها به عنوان موجوداتی زیبا همواره مورد توجه شاعران و ادیبان بوده‌ایم. من بزرگ‌شده دشت و صحرا هستم و همواره در فضای آزاد مشغول جست وخیز و چمیدن بوده‌ام و به زندگی در این دخمه تنگ و تاریک در جوار خر و الاغ عادت ندارم.

خر گفت: عادت می‌کنی. و از آهو دور شد. شب هنگام کارگر دامداری وارد طویله شد و در آخور خران کاه و یونجه ریخت. خران با اشتها مشغول خوردن شدند. خر مذکور به آهو گفت: بفرما بخور. آهو گفت: غذای من سبزه و علف تازه و برگ درختان است. این آشغال‌ها که شما می‌خورید از گلویم پایین نمی‌رود. خر گفت: به درک. و مشغول خوردن شد. سه شبانه روز به همین منوال گذشت و آهو افسرده و ضعیف و لاغر شد و زیبایی و طراوت خود را از دست داد. در روز چهارم مرد شکارچی به دامداری دوستش مراجعه کرد و گفت: یکی از دوستانم ویلای بزرگی دارد و در آن به نگهداری حیواناتی از جمله یازده قلاده ببر، سی و چند قلاده سگ و چندین پرنده شکاری از جمله عقاب و شاهین می‌پردازد. از او خواهش کرده‌ام که از آهوی من نیز نگهداری کند. مرد دامدار به طویله خران رفت و آهو را گرفت و نزد مرد شکارچی آورد. مرد شکارچی وقتی چشمش به آهو افتاد، گفت: آهوی من این بود؟ اینکه عن قریب جانش درمی‌رود. مرد دامدار گفت: خودم هم تعجب کردم. مرد شکارچی گفت: این را در طبیعت رها کن برود، زیرا زیبایی و طراوت خود را از دست داده است. وی افزود: در عوض چندتا از خرهایت را به من بده که به ویلای دوستم ببرم و جلو ببرها بیندازیم و تفریح کنیم. مرد دامدار چندتا از خرها را ـ که خر مذکور نیز در میان آن‌ها بود ـ به مرد شکارچی داد. آهو وقتی چشمش به خر مذکور افتاد سرش را دم‌گوش او برد و جمله‌ای حکیمانه گفت که کسی نشنید، اما خران دیگر موفق شدند دو عبارت «ژن خوب» و «سرنوشت» را از لابه‌لای حرف‌هایش تشخیص دهند. بدین ترتیب همه خاموش شدند.

مسافر نوشت

مورگان فریمن، ماندلا، عطاران و مدیری در مترو





حمید سبحانی
عکاس و نویسنده

از ایستگاه پارک ملت سوار شد، از لای جمعیت رد شد و به زور خودش را چپاند بین ما سه نفر که کنار هم تکیه داده بودیم به دیواره قطار. کمی وراندازم کرد و گفت: نچ، شبیه هیچ کس نیستی! گفتم: ببخشید؟! گفت: این یه بازیه! گفتم: متوجه نشدم، بازی چیه؟ گفت: ببین من وقتی سوار قطار شهری می‌شم، برای اینکه سرگرم بشم، یه بازی ساختم؛ نگاه می‌کنم چهره هر مسافری شبیه کدوم آدم معروفه. گفتم: چه جالب. بعد سرش را چرخاند و گفت: ببین اون ته واگن، اون پیرمرده رو می‌بینی، موهای کوتاه سفید با کت خاکستری راه‌راه؟ گفتم: همون که رنگ پوستش تیره و آفتاب سوخته است؟ گفت: آفرین! شبیه مورگان فریمن نیست؟ گفتم: مورگان فریمن؟ گفت: آره دیگه، فیلم «هفت»، «رستگاری در شاوشنگ...» گفتم: آهان یادم اومد، درسته. اما شبیه نلسون ماندلا هم هست. گفت: اونم بازیگره؟ عجیبه ازش فیلمی ندیدم! خندیدم و گفتم: ماندلا از مبارزان تبعیض‌نژادی تو آفریقای جنوبی بود. حدود سی سال به خاطر عقایدش تو زندان بود.

گفت: عجب آدم مشتی و خفنی بوده، سی سال زندون بوده! کی دیگه از این بنده خدا یادش میومد! یه جورایی مثل همین مورگان فریمن در نقش رِد تو فیلم شاوشنگ بوده. گفتم: آره اما بعد که آزاد شد، اولین رئیس جمهور آفریقای جنوبی شد. گفت: آهان پس زحماتش نتیجه داد.

من که از این بازی خوشم آمده بود گفتم: ببین اونی که روی صندلی ردیف اول نشسته، کلاهش رو داده پایین شبیه عطاران نیست؟ گفت: اونی که ریش داره، عینک زده؟ گفتم: آره، پیراهن سفیده. گفت: ای وا...! بازی رو خوب یاد گرفتی، لایک داری. بعد ادامه داد: فکر کن با مورگان فریمن، ماندلا، رضا عطاران توی قطار شهری مشهد همسفر باشی. وسط خنده هردویمان گفتم: عکس سلفی هم بگیری. گفت: مجازی رو می‌ترکونه، چه لایکی بگیره. ایستگاه امام خمینی (ره) پیرزنی عصا به دست سوار شد که مرد جوانی زیر بغلش را گرفته بود و به سختی قدم برمی‌داشت. مردی که شبیه عطاران بود از جایش بلند شد و گفت: مادر بیاین اینجا بشینین. پیرزن روی صندلی به سختی و با کمک مرد جوان نشست. پیرزن که سرجایش قرار گرفت، عصایش را ستون کرد رو به مردی که جایش را به او داده بود و گفت: آقای مدیری خیر ببینی مادر، من عاشق فیلمای شمام بس که می‌خندونی منو مادر. مرد گفت: قربونتون برم، شما لطف دارید اما من عطاران هستم مادر، رضا عطاران. بلندگوی قطار اعلام کرد ایستگاه میدان بسیج و آقای عطاران از قطار پیاده شد.

مناجات و حکایات

شیخ گفت، روزی در میان سخن، که پیری بود نابینا و مؤمن، بدین مسجد آمدی و به مسجد خویش اشارت کرد کی بر در مشهد شیخ هست، بنشستی و عصای خود در پس پشت خویش بنهادی. روزی ما به نزدیک وی در شدیم با خریطه بهم که از ادیب می‌آمدیم. برآن پیر سلام کردیم، جواب داد، و گفت پسر بابو بوالخیری، گفتیم آری. گفت چه می‌خوانی؟ گفتیم فلان کتاب. پیر گفت مشایخ گفته‌اند: حقیقَةُ العِلمِ ما کُشِفَ عَلَی السَّرایِرِ و ما نمی‌دانستیم آن روز که حقیقت را معنی چیست و کشف چه باشد، تا بعد از شصت سال حق سبحانه و تعالی حقیقت آن سخن ما را معلوم گردانید و روشن کرد.

اسرارالتوحید/ محمدبن منور

اول شخص

روزگار است این که گه عزت دهد گه خوار دارد*

درباره مهدعلیا مادر ناصرالدین شاه قاجار که عامل اصلی قتل امیرکبیر بود



آزاده چشمه‌سنگی
نویسنده

تا قبل از واقعه ۲۰ دی ۱۲۳۰، پیش از آنکه نخستین قطرات خون امیرنظام بر کاشی های حمام فین کاشان چکه کند، مهدعلیا یک زن خوش نام و قدرتمند در تاریخ سلطنت قاجار بود. ذکاوتش زبانزد اندرونی و بیرونی بود. به زبان فارسی و عربی تسلط داشت و از شعر و موسیقی هم چیزهایی می دانست. زیاد کتاب می خواند و قرآن را در آهنگ حجاز به زیبایی تلاوت می کرد. دستور بازسازی یا تأسیس بسیاری از بناها و عمارات به حکم او صادر شد و برخلاف چهره خشن و مقتدرش، اهل شاعری بود. ارزش جایگاه خود را به خوبی می شناخت و بر خلاف سایر ملکه های پیشین، بیشتر از حدود متعارف حکومتی در اداره امور مملکتی دخالت داشت زیرا همسرش محمدشاه اغلب یا در بستر بیماری بود یا به علت درویش مسلکی و انزوا، میانه خوشی با سیاست نداشت. روزی که محمدشاه از دنیا رفت، رخت سیاه پوشید، درباریان را جمع کرد و عوض آنکه به شیوه سایر زنان درباری زانوی ماتم بغل کند، به مأموران دستور داد بروند امنیت شهر را تأمین کنند و تا رسیدن شاه جدید، با تشکیل شورای سلطنت، اداره امور را به دست گرفت. در آن ۴۵ روز طلایی که مهدعلیا حکومت کشور را با قدرت بر عهده داشت، میرزاتقی خان فراهانی، پیشکار و لیعهد بود. سر به لاک خود داشت و ورای وظایفش، از هیچ خدمتی دریغ نداشت. ناصرالدین میرزا که می خواست از تبریز به سمت تهران حرکت کند، آن اندازه نقدینگی نداشت که سفر را با امنیت و سلامت پشت سر بگذارد. این میرزاتقی خان بود که با استقراض از یک تاجر تبریزی و تجهیز شش لشکر پیاده و سواره، شرایط عزیمت شاه را مهیا کرد. شاه که به تهران رسید، خرسند از خدمت شایسته میرزاتقی خان، بی آنکه به پیشنهاد مادرش مبنی بر صدارت میرزاآقاخان نوری اعتنا کند، قائم‌مقام فراهانی را به صدارت انتخاب کرد و لقب امیرکبیر را به او نسبت داد. این ابتدای رشک و دشمنی مهدعلیا و هم پیاله های او با امیرکبیر بود و ازدواج عزت الدوله دختر مهدعلیا با امیرکبیر با وجود موافقت او، آتش این کینه را شعله ورتر کرد. امیرنظام که با هدف اصلاحات ریشه ای، تیشه در دست، به جان فساد درباری و انحرافات مدیریتی افتاده بود، روز به روز خشم درباریانِ رشوه خوار و اندرونیِ طمع کار را بیشتر می کرد. زنان اندرونی که از ناحیه واسطه گری برای عزل و نصب مهره های درباری، منبع درآمد خوبی برای خود دست و پا کرده بودند، با حذف اختیارات اطرافیان و خویشاوندان شاه، از ثروت اندوزی بی نصیب شده بودند و کارگزاران دربار نیز که عمده درآمد خود را از طریق رشوه خواری و بریز و بپاش های عمارت به دست می آوردند روز به روز دشمنی آشکارتری به قوانین امیرکبیر از خود نشان می دادند. مهدعلیا در این بین، از خشم اطرافیان استفاده کرد و با شایعه سلطنت طلبی امیرنظام و محبوبیتش بین رعیت، شاه را به صدراعظم بدبین کرد. اما نامه عزل صدارت امیر برای مهدعلیا کفایت نداشت و از قدرت گرفتن دوباره او در تهران بیم داشت پس با همکاری کلنل جستین شیل وزیرمختار انگلیس، شاه و امیرکبیر را به حکومت کاشان راضی کرد ولی شایعه پناهندگی امیر به سفارت روسیه، حکم حکومت بر کاشان را نیز از امیرنظام گرفت و سفر او به کاشان، به یک تبعید اجباری تقلیل یافت. اما حکم قتل امیرکبیر، امضایی نبود که ناصرالدین شاه در هشیاری راضی به مُهرکردن آن شود پس مهدعلیا و میرزاآقاخان نوری در ضیافتی که شاه، خمر بسیار نوشیده بود، حکم قتل امیرکبیر را از او گرفتند و قاصد حکم را پیش از هشیاری شاه به سمت کاشان روانه کردند. حوالی صبحی که مستی از سر شاه افتاده بود، حاج علی خان حاجب الدوله فراش باشی دیگر آن قدری از تهران دور شده بود که صدای پشیمانی شاه به او نرسد و در بیستم دی ۱۲۳۰، در مقتل حمام فین نه تنها جان امیرکبیر که خوش نامی مهدعلیا نیز از بین رفت و محبوبیت میرزاتقی خان با منفوریت ملک جهان خانم تا ابد گره خورد.

(*تیتر، مصرع بیتی است که امیرکبیر هنگام جان دادن با خون خود بر دیوارهای حمام فین نوشت)



کارتون شهر

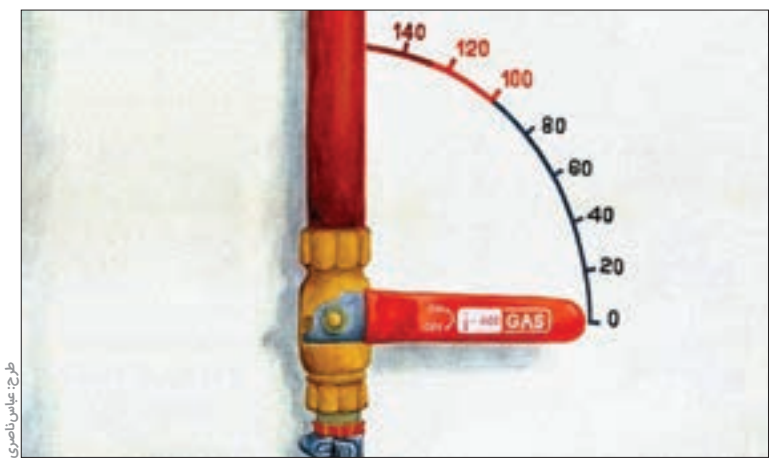


محمدرضا میرشاه‌ولد

نرخ هر کیلو گوشت در مشهد به ۲۵۰ تا ۳۰۰ هزار تومان رسید

شوخی بی‌شوخی

یک معمای چینی!



طرح: عباس ناصری



طنزپرداز
مهدی محمدی

معاون وزارت نفت گفت: «هم اکنون ایرانِ ۸۵ میلیون نفری، معادل چین یک میلیارد و ۴۰۰ میلیون نفری گاز مصرف می‌کند.» به میان مردم رفتیم و از آن‌ها پرسیدیم به نظر شما چطور ممکن است مصرف کشور ما با کشوری که شانزده برابر کشور ما جمعیت دارد مساوی باشد! با هم جواب آن‌ها را به این سؤال می‌خوانیم:

■ **یک نفر که علاوه بر چند تا ژاکت و کاپشنی که به تن دارد، یک پتو هم دور خودش انداخته است:** شاید بر خلاف ما ایرانی ها که خیلی سرمایی هستیم، چینی ها خیلی گرمایی هستند.

■ **یک نفر در داروخانه:** شاید در کشورشان کمبود دیفن هیدرامین و آموکسی سیلین ندارند ومی گویند بخاری را روشن نمی کنیم، اگر سرما خوریم نهایتا شربتش را می‌خوردیم.

■ **یک مغز که تا این لحظه، از کشور فرار نکرده است:** شاید مردان چینی می دانند چگونه کانون خانواده خودشان را گرم کنند.

■ **یک نفر شکاک:** شاید دبیران جغرافی به ما الکی گفتند که چین در نیم کره شمالی قرار دارد! شاید این کشور در خط استوا باشد و نیازی به وسایل گرمایشی نباشد.

■ **یک فرزند:** شاید بابای چینی برخلاف بابای ایرانی باشند یعنی بابای ایرانی زود کولر را خاموش می کنند، بابای چینی زود بخاری را.

■ **یک تولید کننده داخلی بخاری:** شاید چون بخاری های چینی کیفیت لازم را ندارند زود خراب و غیرقابل استفاده می‌شوند واز گاز هم بی‌نیاز می‌شوند.

■ **یک نفر که به دلیل دست کاری کنتور، انشعاب آب و برق و گازشان قطع شده است:** شاید تمام این میلیارد و خرده‌ای جمعیت چین کنتور گازشان را دست کاری می کنند و مصرف گاز آن‌ها پایین نشان داده می‌شود.

■ **یک آشپز:** شاید چینی ها اجازه نمی دهند قرمه‌سبزی‌شان روی گاز خوب جا بیفتد و بلافاصله گاز را خاموش می کنند.

■ **یک پیامک تبلیغاتی:** اگه دوست‌داری ایران کمتر از چین گاز مصرف کنه، می تونی عدد یک رو ارسال کنی. با روزی فقط پانصد تومان، می تونی خیلی راحت مصرف گاز ایران رو از چین کمتر کنی.

ادامه یادداشت

... ضمن ایجاد توهم قله بودن در خود هر روز سعی در پوک کردن ما داشته‌اند؛ اما در روز بحران عیار متوسط‌ها مشخص می‌شود. آن‌ها نه توان نگه داشتن اعصاب خود را دارند و وقتی در مسائل مشکل دهن باز می‌کنند و حرفی می‌زنند، عوام‌زدگی خود را عیان می‌کنند. البته که عاقلان از این قصه باخبر بوده‌اند؛ اما حالا با روزها و توان‌ها و بودجه‌هایی که آن‌ها مصرف کرده‌اند، چه کنیم؟ عاقبت سیطره متوسط‌ها اگر هوشیار نباشیم، چیزی جز فشل و زوال و انحطاط نیست.

روایت روز

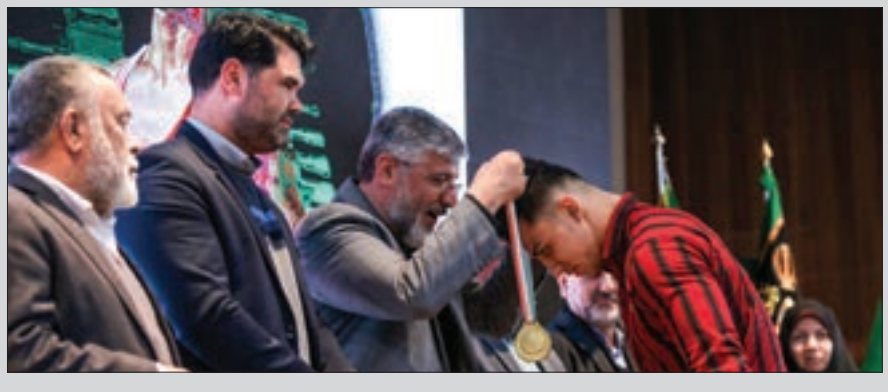
حلیم با نمک یا شکر؟



روزنامه نگار
سید محمدرضا هاشمی

اولین باری که آنجا حلیم خوردم سال دوم دبیرستان بودم. با پسرعمویم که هم مدرسه ای من بود. هردویمان می‌رفتیم دبیرستان حاج تقی در انتهای کوچه نوغان. یک روز قبلِ امتحان از کتابخانه گوهرشاد که آن روزها شبانه روزی بود رفتیم سر کوچه اصلی در خیابان طبرسی یکی از آن مغازه‌ها که رج رج آجرهایش تاریخ آن خیابان را به چشم دیده و سال‌هاست سرپناه صاحبش بوده است.

آن روزها پدر علی آقا که پیرمردی باصفا بود، زنده بود و دست مشتری هایش حلیم می‌داد. حلیم را در ظرف استیل می‌ریخت، کمی قیمه، کمی دارچین و بعد سؤال اصلی را می‌پرسید: شکر می خوری؟ سؤالی که هنوز اجماعی بر روی آن وجود ندارد و اختلاف طرف داران حلیم با شکر و قیمه و حلیم با نمک و قیمه هنوز حل نشده و فکر نمی‌کنم حل شود. حالا من نزدیک به پانزده سال است مشتری همین حلیم‌فروشی هستم. مغازه‌ای که حالا نو نوار شده و البته جای خالی صاحب اصلی‌اش با قاب عکسی از او با یک نوار مشکی به چشم می‌آید. علی آقا صبح‌ها ساعت ۵ مغازه را باز می‌کند و معمولا تا ساعت ۸ بیشتر حلیم ندارد. در طول این سال‌ها بارها اولین نفری بوده‌ام که برای خوردن حلیم کله‌صبح رفته‌ام پیش علی آقا. خسته از قطار تهران- مشهد و دلتنگ شهری که دوستش دارم. آدم باید برای خودش در شهری که دوستش دارد پاتوق داشته باشد. من برای خودم چند جایی دارم، یکی‌اش همین حلیم‌فروشی علی آقاست. البته خیلی وقت‌ها هم دیر می‌رسیدم و حلیم تمام شده بود. حلیم این مغازه طعم همان حلیم اول را می‌دهد که پانزده سال قبل خوردم. علی آقا مشتری هایی دارد که سی سال است صبحانه می‌آیند آنجا. من هنوز وقتی روی صندلی‌های این حلیم‌فروشی می‌نشینم، به روزهایی فکر می‌کنم که در طول این سال‌ها گذشته‌اند روزهایی که سرعتش مثل نور بود.



عکس روز

مدال اقتدار

ورزشکارانی که پهلوانی را به قهرمانی ترجیح داده‌اند و از گذشته تا به امروز، جوانمردانه حاضر به پیکار با ورزشکاران رژیم صهیونیستی نشده‌اند، حالا مورد تجلیل و تکریم قرار گرفته‌اند و مدال اقتدار به گردنشان آویخته شده است.

عکس: علیرضا معصومی| ایسنا